



خدا حافظ حافظ!

جلد سوم کتاب دیوار الله اکبر

– قسمت پنجم –

نوشته زنده یاد: سیاوش بشیری

بی خبرتر از آن بودم که اینهمه را بحساب بازار گرمی نگذارم. مجبور بودم هر چه را خان می گوید بپذیرم. نه مطمئن بودم و نه می توانستم بگویم که دروغ می گوئید. اگر سربازها آمده بودند، حتی پیش از آنکه پاسگاه را اشغال کنند بسراغ تک تک خانه ها میامدند تا عزیز درددانه هایشان را جستجو کنند. هنوز خیال میکردم آنهمه قصه و حکایتی را که از بابت راست گوئی و میهمان نوازی سران عشایر شنیده بودم درست است و هیچ دلیلی ندارد که قدر قدرتی چون عصمت بیگ، کسی که با عشایرش مقابل پاسدارهائی که هر تک نفرشان سپاهی از وحشت بودند، آنچنان دلبرانه ایستادگی کرده و حتی اجازه نداده از نازلو تا سرو، بحد و اندازه یک قبر، جایگاهی داشته باشند در برابر مرد ستمدیده و به او پناه آورده ای چون من، به دروغ و حيله پپردازد. می پنداشتم هر آنچه را که میگوید راست است و بهمین خاطر گفتم: – چگونه؟ چگونه میتوانم

برگردم، وقتی خودتان می گوئید از رضائیه تا سرو در اشغال پاسدارهاست.

– ترتیب رفتنتان را می دهیم. تفنگچی های ما با اسب شما را تا رضائیه می برند.

این را ناصر گفت و عصمت بیگ افزود: – بهر حال چاره ای نداریم جز آنکه زودتر این کار عملی شود.

مسئله جان خودتان و جان خانواده های ما در میان است. اگر بوجود شما در این جا پی ببرند، به زن و بچه های عشیره رحم نخواهند کرد.

– ولی آنها در جستجوی بنی صدر هستند.

– فرق نمی کند. فراری، فراری است.

– این امکان وجود ندارد که بجای رفتن به رضائیه، لطف کنید کسی را همراهم بفرستید که این سربالائی کوه را با من باشد.

– یعنی به ترکیه بروید؟

– بلی. چرا نه؟... بهر حال با شرایطی که پیش آمده مرگ و خطر دستگیری بمن نزدیک تر است تا امید نجات. از اینجا تا رضائیه ۷۰ – ۸۰ کیلومتر راه است و با اسب آنها هم از بیراهه ساعتها طول میکشد. اما اگر به کوه بزنم هم فاصله کمتر است و هم میتوانم در پناه صخره ای، تپه ای، پناهگاهی خود را مخفی کنم.

نگاه سراسیمه و عجولانه ای که ناصر به عصمت بیگ انداخت، نشانه مطلق غافلگیری بود. لحظاتی چند سکوت و تامل، بجای آن اضطراب و بحث را گرفت و سرانجام ناصر به صحبت درآمد.

– خودتان میتوانید بروید؟

– بله. حتی اگر کسی نباشد، میروم، تنها کافی است راه را با دست نشانم دهید.

لبخند تلخی لبهای عصمت بیگ را از هم گشود. در آنچه می گفتم صمیمی بودم. کسی که در اندیشه فرار از جهنم بود باید فکر همه این کارها را کرده باشد و من اگر چه

بقول خان اردبیلی اعتماد کرده و نقشه ای جز آنچه پیش آمده بود در سر می پروراندم، اما بهر حال هنگامه خطر بود و اگر نمی خواستم یا نمی توانستم پذیرای خطر شوم، همان بهتر که برمی گشتم و خود را تسلیم مرگ فروشانی که از آنها می گریختم میکردم.

عصمت بیگ خطاب بمن گفت:

– خوشحالم که رشید و شجاع هستید! من و ناصر هم با شما هم عقیده هستیم. خطر در هر دو طرف وجود دارد. هم در راه ترکیه و هم در راه رضائیه. اما یادتان نرود که شما میهمان ما هستید و رسم و رسوم عشیره ای اجازه نمی دهد که تنها و بدون بلد و راهنما در کوه رهایتان کنیم. دنبال کسانی فرستاده ام که اگر راضی به بردنتان بشوند، بهترین راه همین رفتن از کوه است. اما خیال میکنم باید باز هم کمی پول بدهید.

– پول مهم نیست. چقدر؟

– نمیدانیم. باید با آنها که شما را خواهند برد صحبت کنم.

– ببینید، خان اردبیلی بمن گفته بود فقط بیست هزار تومان به همراه داشته باشم و بقیه به لطف و محبت شما نیازی به پول ندارد. اما بهر حال من دویست هزار تومان دارم که صد هزار تومان آنرا دیشب تقدیم کرده و صد هزار تومان دیگر باقی مانده است. اگر اجازه بدهید این پول را هم تقدیم میکنم و فقط شما محبت کنید اگر میتوانید کمی لیره ترك در اختیارم بگذارید که در ترکیه بی پول نمانم. حتی میتوانم نامه ای بدهم که در تهران هر قدر بخواهید تقدیم کنند.

– خدا شاهد است که ما دوست داشتیم و دوست داریم که این کار بسلامتی انجام شود. پول هم که به جیب ما نمی رود! اینها قاچاقچیان هستند که طفلکی ها زیاد هم تقصیر ندارند باید قسمت عمده اش را به عسکرهای ترك بدهند. اما بقیه در صفحه بعد

بهر حال، دعا کنید این آدمها را گیر بیاوریم و آنها هم به این مبلغ راضی شوند.

پاسی از يك بامداد گذشته، تفنگچی عصمت بیگ بازگشت و با آرامی به زبان کردی مشغول دادن گزارش به او گردید. آنقدر خونسرد و بی تفاوت بود که گوئی هرگز بیش از ده متر از آن خانه دور نشده است.

- امشب نخواهید رفت، نتوانسته کسانی را که میخواستیم پیدا کند. حالا هم خیلی خسته هستید. استراحت کنید، تا ببینیم فردا چه میشود.

- ولی با خطرانی که هست با بودن سربازها فکر میکنید ماندنم صلاح باشد؟

- چاره ای نیست. پیغام گذاشته ایم تا آمدند تماس بگیرند. دغدغه سربازها را هم نداشته باشید. بهر حال با ما راه خواهند آمد. یکی از تفنگچی ها هم اینجا پهلوی شما میخوابد که تنها نباشید.

فهرتی را که این چند روز از خودم داشتم آرام آرام فراموش میکردم. از اینکه دیگر بره سر بزیر مطیعی نبودم، بی آنکه احساس غرور کنم، خوشحال بودم. سسیگاری به تفنگچی تعارف کردم و کوشیدم تا بنحوی سر صحبت را با او باز کنم. فارسی را نمیتوانست بر راحتی صحبت کند و بالا انداختن شانیه هایش و ترجیح بند پی در پی "خدا میداند" که در برابر هر سئوالم بر زبان میآورد، نشان میداد که مایل به صحبت کردن نیست، یا حداقل اجازه ندارد! ناگهان بفرم رسید که مبادا بار دیگر زندانی شده ام و ماندن تفنگچی در کنارم، نه تنها بخاطر مراقبت از حمله احتمالی سربازها نیست، بلکه در واقع وی ماموری ایست که اگر بخوادم نقشه فرار بی نقشه ام را اجرا کنم، جلو آنرا بگیرد. برای اطمینان خاطر خودم هم که شده وی را امتحان کردم. برخاستم و به سراغ ساک

برزنتی رفتم و پس از کمی کند و کاو در آن تلاش کردم، جایش را عوض کنم. تفنگچی که لحظاتی پیش روی فرش لمیده بود، سراسیمه برخاست و نشست. باید حدسم درست بود! مستراح را بهانه کردم و خواستم از ساختمان بیروم برم، همراه آمد و دقایقی را که به عمد در مستراح توقف کردم، بیرون ماند. مستراح در ساختمان نبود و مثل همه خانه های روستائی خارج از ساختمان قرار داشت. وقتی بازگشتم و به اتاق رفتم و سعی کردم بخوابم، دیگر تردیدی برایم باقی نمانده بود که بار دیگر زندانی شده ام و این بار در سرو و در خانه میزبانی که میهمانش بودم.

حالا کم کم در می یافتم که نه گردان سربازی از تهران آمده بود و نه عصمت بیگ با "سروانی" صحبت کرده بود و نه خطری سرو را بخاطر فرار بنی صدر تهدید میکرد. قصه، قصه، قصه پول بود و حکایت قاچاق انسان. انسانهایی که ناگزیر به فرار بودند و تجربه صدها نمونه آن با شناختی که از وسوسه ها و دلهره ها و ناآگاهی های فراریان بچنگ عصمت بیگ ها افتاده بود میدانستند که چگونه با سفت کن شل کن ها و کجدار و مریزها، تا آخرین شیره های جان را مکید، که میکند. وقتی از صبح فردا، رفت و آمدها مکرر شد، ناصر و عصمت بیگ بدفعات آمدند و رفتند و هر بار به بهانه ای پول، دوربین عکاسی، ۳ سکه یادبود جشنهای شاهنشاهی و تسبیحی را که مردی از مردان الله اکبر در آخرین دقایق زندگی بامانت بدستم سپرده بود تا اگر رهائی یافتم بعنوان یادبودی از يك پذیرنده مرگ به پسرم میراث بسپارم تا ستم ملاها را فراموش نکند، گرفتند و سرانجام ساعت ۱۰ شب در حالیکه مردی که قرار بود تا استانبول همراه باشد دادند و به دریافت تاوانی سنگین، ضیافت چهار روزه نان و ماستشان را از ارج و قرب انداختند.

حالا دیگر بجز گنجینه ای که تراولر چکهای امانتی و تراولر چکهای خودم و ده هزار فرانک فرانسه را تشکیل میداد، نقدینه دیگری نداشتم. آنها که قرار بود همراهیم کنند، سه نفر بودند و در بازرسی ساک برزنتی حتی جیب لباسهایم را هم گشتند و چون چیزی نیافتند، کمی درباره اسناد و مدارک پرس و جو کردند و ناگهان همه چیز رنگ برگرداند و باز دوستی و مهربانی و صمیمیت جای آن ریاکاریها و شعبه ها را گرفت. ناصر از اینکه زود میروم و تنهایشان میگذارم اظهار تاسف کرد. عصمت بیگ يك کارت سیگار وینستون همراهم کرد و به سر دسته قاچاقچیان هشدار داد که در فرودگاه استانبول باید نامه ای از من بگیرد که سالم تا آنجا رسیده ام و اگر این نامه را بهمراه نیاورد، حق الزحمه اش را پرداخت نخواهد کرد. پسر عصمت بیگ تازه یادم آمده بود که چرا این چند روز نیامده تا از "خرمن" تجربیاتم "خوشه ای" برچیند، و من در کشاکش این صحنه سازیها با اضطراب و دلهره ای که داشتم علیرغم همه تیغ زدن هایشان باز صمیمیت هایشان را باور داشتم و می پنداشتم چه کج خیال و سیاه اندیشه بوده ام که به این مردان خوب آنهمه ناباور بوده ام و صادقانه خواستم که اگر کاری دارند یا چیزی میخواهند بگویند تا از پاریس برایشان بفرستم! و سرانجام درست همانند سفرهائی که سالها پیش از این مشایعت را اعتباری از عاطفه میداد، قرآنی، کاسه آبی و برگ سبزی آوردند، بوسه های گرم بر سیمایم گذاشتند، تا کنار توپوتای ناصر بدرقه ام کردند و با امید برای رهائی ایران و بازگشتم به خاکی که آنهمه دوستش داشتم وداع را پایان رساندند.

آخرین ساعات اقامت در وطن

بقیه در صفحه 23

منشه امیر چهره اسطوره ای رادیو اسرائیل



به نقل از نشریه اقتصادی گلوبس -
چاپ تل آویو
ترجمه و تلخیص: دکتر امیر نوری

از آغاز کار بخش فارسی رادیو اسرائیل ۴۸ سال میگذرد. در این مدت رادیو اسرائیل هر روز با موفقیت به سوی ایران برنامه پخش کرده و اخبار و تازه های پزشکی و تکنولوژی اسرائیل و امور این کشور را به آگاهی شنوندگان خود رسانده است. برنامه فارسی رادیو اسرائیل به یک دستاورد تاریخی نائل شده و بین ۲ تا چند میلیون نفر شنوندگان ثابت دارد.

روزی که منشه امیر سرپرست اسطوره ای بخش فارسی رادیو اسرائیل در یک برنامه زنده اعلام کرد که تصمیم گرفته به بازنشستگی برود، هیاهوی زیادی برخاست و دهها شنونده از ایران در تماس تلفنی از این امر ابراز ناخرسندی کردند و امیر ناچار به بازگشت شد.

منشه امیر در واقع ستون فقرات بخش فارسی رادیو اسرائیل است. او از اوائل سال ۱۹۶۰ سه ماه پس از مهاجرت به اسرائیل با توصیه منوچهر امیدوار به این برنامه ها پیوست و در اول ژانویه ۲۰۰۴ خود را بازنشسته کرد. ولی پس از آنکه معلوم شد نمیتوان فردی را یافت که

جایگزین او شود، ناچار گردید به کار خویش باز گردد. امیر میگوید: امیدوار بودم بتوانیم جوانانی را بیابیم که در برنامه ما مشغول کار شوند. بیش از بیست نفر به ما مراجعه کردند و یک یک را مورد امتحان قرار دادیم. انتظار نداشتیم کسی در سطح من باشد، ولی لازم است از حداقل معلومات و استعداد و تجربه برخوردار باشد. ولی متأسفانه هیچیک از داوطلبان پاسخگوی نیازها و انتظارات ما نبود. بنابراین من ناچار شدم بسیاری از پیشنهادهای کاری را رد کنم و حتی از بخشی از حقوق ماهیانه نیز صرف نظر نمایم و با آنکه سمت ریاست بخش را به دیگری منتقل ساخته بودم، در رادیو بمانم.

در داخل ایران شادمانی مردمان از بازگشت "منشه امیر" به رادیو بسیار زیاد بود. یکی از کارمندان رادیو بنام "منیژه" به ما میگوید: "وقتی آقای منشه امیر در رادیو اعلام کرد که به کار خود پایان میدهد نمیدانید چگونه شنوندگان ما در داخل ایران گریه میکردند. شنوندگان زیادی به دفتر ما زنگ میزدند، تلفنها دائماً مشغول بود و مردم توی تلفن گریه میکردند. خود من هم گریه کردم".

بخش فارسی رادیو اسرائیل هفت روز هفته برنامه پخش میکند و میلیونها نفر مردم ایران هر روز به آن گوش میدهند.

این برنامه ها شامل اخبار مشروح،

گفتگو با شنودگان، گفستگوی سیاسی هفته، برنامه های فرهنگی و ادبی و هنری و مصاحبه با شخصیتها میباشد و تفسیر سیاسی آن در روزهای شنبه پخش میشود.

منشه امیر از دوران ۴۵ ساله کار خود در رادیو اسرائیل داستانهایی همچنان انگیزی دارد که نشان میدهد چرا شنوندگان در ایران این چنین به برنامه فارسی اسرائیل خو گرفته اند. او میگوید: چند سال پیش يك نویسنده ایرانی که مورد تعقیب و آزار رژیم بود ناچار گردید از ایران فرار کند. در تماس تلفنی با ما، از اینکه ما به پخش مرتب اخبار مربوط به دستگیری و زندان او (که خطر مرگ جانش را تهدید میکرد) پرداخته و موجب نجات جان وی گردیده ایم، سپاسگزاری کرد و ارزیابی نموده گفت: رادیو اسرائیل در ایران شش میلیون نفر شنونده دارد. من به او گفتم این رقم ممکن است اغراق آمیز باشد. ولی او حرف مراد کرده گفت: در مسیر فرار خود از تهران به بندرعباس، از هر ده کوره ای که میگذشت صدای رادیو اسرائیل از داخل خانه ها بلند بود.

امیر میگوید: آیت الله خمینی در یکی از نطقهای خود (در مراسم بعثت حضرت محمد و در دیدار با سفیران کشورهای اسلامی) گفت که چرا در حالیکه رادیو اسرائیل در این روزها تعریف میکنند که چگونه حضرت موسی پیش فرعون رفت و خواهان آزادی مستضعفین زمان شد، خود اسرائیل اکنون این گونه به فلسطینیان ظلم روا میدارد؟ این اشاره خمینی به رادیو اسرائیل شگفت آور نیست، زیرا همسر او "بتول" به خبرنگار روزنامه آمریکائی سان فرانسیسکو انکوائیر گفته بود که خمینی هر روز به رادیو اسرائیل گوش میکند. یک رادیوی موج کوتاه به گردن او آویخته بودند و هر روز برنامه ها را گوش میکرد. شنوندگان رادیو اسرائیل از داخل ایران، علناً از رژیم انتقاد میکنند،

بقیه در صفحه 23

بقیه خداحافظ حافظ

بود. از آن لحظه هر لحظه اش دور شدن، دور ماندن و دوری از ایران بود. دلم میخواست، حتی آن فاصله چهار صد پانصد متری تا دامنه کوه را پای پیاده طی کنم. میخواستم، خاکم به پاهایم قدرت عزیمت بدهد. میخواستم با علفهایش، با گلهای بهاریش، با سبزه هائی که دامنه را پوشانده بود وداع کنم. میخواستم یکبار دیگر زمزمه آب را در جویبارهای وطنم بشنوم. لحظه ای اندیشیدم آب جویبار سر آشتی ندارد، من به کوه میرفتم و او از کوه میآمد. من خلاف جریان آب میرفتم تا به غربت واصل شوم و جویبار شوق سرازیر شدن به دشت های

وطنم را داشت.

- رسیدیم.

صدای ناصر بود. پیاده شدیم. فرار راستین از این لحظه آغاز میشد. . . . همدیگر را بغل کردیم و بوسیدیم. او شاید باز هم به این لحظات دست می یافت ولی من، من دیگر رفتنی بودم و این آخرین لحظات ماندم بود. او گفت که میماند و من گفتم که میرفتم. بی اختیار به ساعت نگاه کردم. سفرهای شبنما ساعت ۱۰ را تصویر میکرد. لبخندی زدم و براه افتادم. قافله سالار در پیش بود و من بدنبالش. یکی شان ساک برزنتی را حمل میکرد و یکی شان دوش بدوش من، خطای باصره ام

را اصلاح میکرد که سایه روشن دامنه کوه، گهگاه به اشتباهم می انداخت. صدای روشن شدن تویوتای ناصر بلند شد و بعد رفتنش. هنوز راه هموار بود و کمی سربالا میرفت. گوئی کسی از همسفرانم قصد سخن گفتن نداشت. میرفتم و می اندیشیدم. هرچه سربالائی تندتر میشد کمتر دلم می آمد که پاهایم به زمین فشار دهد. انگار که دیگر خاک دامنه کوهستان نبود که پاره تن بود و عزیز و گرامی، که دریغ بود لگد مال شود. که چه عزیز دردانه شده بود، روزهایی که قدرش را نمی دانستیم.

(ادامه دارد)

بقیه منشه امیر...

فلسطینیان را نکوهش مینمایند و هرگاه يك تعرض تروریستی در اسرائیل صورت میگیرد آن را محکوم میدانند و با خانواده های قربانیان ابراز همدردی میکنند و به ابراز حمایت از سیاست قاطعانه "اریتل شارون" در قبال فلسطینیها میپردازند.

با حیرت میپرسیم: "حمایت مردم ایران از شارون؟" و امیر توضیح داده میگوید: بله، بله، تعجب نفرمائید. و میافزاید: هنگامی که ژنرال شائول مفاض میهمان برنامه رادیو اسرائیل بود، شنوندگانی از ایران زنگ زدند و به مفاض گفتند که نسبت به فلسطینیها نباید هیچگونه ترحمی بکند و باید در ازای هریک نفر اسرائیلی که در عملیات تروریستی کشته میشود، اسرائیل ده فلسطینی را بکشد تا آنها درس عبرت بگیرند. با شگفتی میپرسیم: مفاض چه پاسخی داد؟ و امیر میگوید: مفاض در پاسخ گفت که ارتش اسرائیل بیشترین تلاش خود را بعمل میآورد که از خونریزی بیهوده جلوگیری شود، ولی در عین حال، ما با قاطعیت به مبارزه با ترور ادامه خواهیم داد.



یکبار در يك مصاحبه تلویزیونی در لوس آنجلس از امیر پرسیده شد که بخش فارسی رادیو اسرائیل چند نفر همکار دارد؟ امیر در پاسخ گفت که به علل امنیتی نمیتواند به این سؤال جواب دهد، ولی قاطعانه میتواند بگوید که رادیو اسرائیل در سراسر جهان بیش از یک میلیون نفر همکار دارد. مصاحبه کننده با شگفتی پرسید: چگونه ممکن است؟ و امیر توضیح داد که رادیو اسرائیل چنان محبوب است که همه نویسندگان، روزنامه نگاران، شاعران، ادیبان و هنرمندان ایرانی مایل به همکاری با این رادیو هستند و داوطلبانه برای آن رادیو برنامه تهیه میکنند و یا در

مصاحبه با آن شرکت میکنند. "ارنون گروس" که از جانب مدیریت رادیو اسرائیل سرپرست امور اداری رادیوی فارسی زبان است، ابراز تاسف میکند که چنین رادیویی با اینهمه محبوبیت و اهمیت و علیرغم نقش مهمی که در نزدیکی بین ایرانیان و اسرائیلیها ایفا میکنند، از امکانات مالی بسیار محدودی برخوردار است، ولی تاکید میکند که همکاران این رادیو از صمیم قلب و با علاقمندی و گذشت به خدمت در این رادیو ادامه میدهند.

مقاله بالا فشرده ای از مصاحبه نشریه کلوبس بود که در تاریخ ۱۶ نوامبر ۲۰۰۴ منتشر گردید.